

### متن پرسش

با سلام: برای طرح سوال ناگزیر به نوشتن مقدمه ای کوتاه می باشم: همانطور که می دانید در ابتدای قرون وسطی کلیسا به کمک پادشاهان توانست ثبات نسبی در کل اروپا برقرار کند و به جنگ و خونریزی ها پایان دهد. به تدریج و در طی سال ها کلیسا آموزه های دین مسیح را برنامه عملی زندگی مردم گرداند به طوری که تعالیم و آموزه های این دین در شئون مختلف زندگی مردم (فرهنگ، سیاست، معماری، اقتصاد، ادبیات...) تا حد زیادی ریشه دوانده بود. به قول دکتر رجبی «کلیسا موفق شده بود امت واحد مسیحی تشکیل دهد!» حال سوال بنده اینجاست چه شد که در نیمه دوم قرون وسطی به یکباره مردم دغدغه زندگی بر اساس تعالیم مسیح را از دست دادند و با روی آوردن به تجارت و کسب ثروت شروع به لذت جویی کردند به طوری که دنیاطلبی به فرهنگ غالب آن زمان تبدیل شد؟ آیا افراط و سخت گیری های کلیسا در بعضی مسایل (عدم پاسخگویی به مسایل جدید، ازدواج، کار بر روی زمین به نفع کلیسا...) منجر به تفریط و عنان گسیختگی در نیمه دوم شد؟ تاثیر و اثر روم و مسیحیت بر یکدیگر چقدر در بازگشت به ارزش های رومی موثر بوده؟ جنگ های صلیبی و آشنایی با مسلمانان و فرهنگ و تمدن آنها؟ یا...؟ این سوال از این جهت برای حقیر اهمیت پیدا کرد که شما در بحث مدرنیته و فرهنگ توهم مبنای مشکل در توهم افتادن غرب رو از نگاه فلسفی بیکن به عالم و آدم می دانید و از طرفی می فرمایید بیکن فقط روح زمانه را نقل کرد، یعنی اینکه غرب از نظر فرهنگی آمادگی پذیرش چنین نظراتی رو داشت. حال این آمادگی از کجا و چطور حاصل شد محل ابهامه؟ اگر به قول دکتر رجبی امت واحد ای بوده و مردم رضایت نسبی داشتند و... پس این افسار گسیختگی نیمه دوم برای چیست؟

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: کلیسا پس از چندی از جوابگویی به بشری که باید با نور حضرت محمد «صلوات الله علیه و آله» و مکتب اسلام تغذیه کند، باز ماند و با بعثت حضرت پیامبر «صلوات الله علیه و آله» بدون بهره گیری از اشارات توحید محمدی «صلوات الله علیه و آله» بر همان آموزه های قبلی خود تأکید نمود و عملاً به مدت چند قرن مسیحیانی را مدیریت می کرد که زندگی را در تشبه به حضرت مسیح به صورت تارک دنیا می فهمیدند و با جنگ های صلیبی و به انتهارسیدن آن، که داستان بسیار پیچیده ای دارد اروپا با صورت دیگری از زندگی خواست، خود را شروع کند و این اروپا، اروپایی است که دیگر معنی زندگی را در سادگی گذشته دنبال نمی کرد و لذا نتوانست به

کلیسایی که با غفلت از اسلام از زمانه عقب افتاده بود، هماهنگی داشته باشد. همچنان که نتوانست به آموزه‌های جامع اسلامی رجوع کند و در مقابل آن تفریط یعنی دنیاگریزی، افراطِ دنیاطلبی را پیشه کرد و این همان روحی است که امثال فرانسیس بیکن در دل آن تولد می‌شود و جلو می‌رود. موفق باشید